



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بیربال حلال مشکلات

مترجم: ویدا رحیمی نژاد



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کتاب "بیربال حلال مشکلات"^۵ مجموعه قصه های بیربال وزیر زیرک جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی پسر همایون شاه مغول در هند است. اکبرشاه از سال ۱۵۶۰ تا ۱۶۰۵ بر هند حکمفرمایی کرد دقیقاً مشخص نیست که چه تعداد از این قصه ها به بیربال تعلق دارد ولی احتمالاً تعدادی به وسیله ی قصه گوینان روستایی ساخته و به بیربال انتساب داده شده است در هر صورت در اکثر آن ها نکات آموزنده ای نهفته شده است که قوه ی خلاقیت فرد را فعال و راه هایی را جهت رفع مشکلاتش پیشنهاد می نماید.

کتاب فوق توسط لوئیس اس آر واس و آنیتا اس آر واس جمعآوری گردیده است. لوئیس مولف تعداد زیادی کتاب بوده و حدود ۵۰۰ مقاله نیز چاپ نموده است. آنیتا هم در نوشتن کتاب "سرور زندگی طبیعی" با لوئیس همکاری نموده است. او مترجم زبان پرتهالی نیز است.

مترجم، ویدا رحیمی نژاد، دکتری ادبیات زبان انگلیسی از دانشگاه پونای هند است که نویسنده ی کتاب Cactus, It, She & I بوده و تا به حال چند مقاله نیز به زبان انگلیسی در ژورنال های بین المللی نیز چاپ نموده است. مترجم تا حد بضاعت خود سعی نموده است که امانت را در ترجمه این قصه ها رعایت بنماید ولی جهت رساندن جان کلمات به فارسی مجبور شده است که به ندرت تغییراتی در متن قصه بدهد.

آب چاه

مسأله:

کشاورزی با همسایه اش برای شکایت پیش اکبرشاه رفت و به همسایه اش اشاره کرد و گفت: "سرورم من چاهی از این آقا خریده ام و حالا از من درخواست می کند که بابت آب چاه به او پول بپردازم."

همسایه گفت: "درست است سرور من. چاه را به او فروختم نه آب چاه را. امپراتور متحیر ماند و از بیربال خواست تا مسأله را حل کند.

راه حل بیربال:

"شما گفتید که چاه خود را به این کشاورز فروختید؟" بیربال از همسایه سوال کرد. "بنا بر این حالا چاه متعلق به اوست. ولی شما آب خود را در چاه نگه داشتی. درست است؟ خوب در این صورت یا باید به این مرد اجاره بدهی برای نگهداری آب خود در چاه او یا هر چه زودتر آب های خود را از چاه او بکشی و با خودت ببری."

همسایه فهمید که بیربال خیلی باهوش تر از اوست و او نمی تواند او را بفریبد بنابراین فوراً عذر خواهی کرد و شکایت خود را پس گرفت و رفت.

نکته:

اگر حق مردم را آنچه که هست ندهی خودت مغبون خواهی شد چون ممکن است که آن ها سریعاً عکس العمل نشان داده و بیش تر از حق خود طلب کنند حتی چیزی که واقعاً حق شما است. نکته ی دیگر این که هر وقت که خواستید موافقت نامه ای را امضا کنید تمام موارد آن را خوب بخوانید و موارد مبهم آن را کاملاً روشن کنید تا جای هیچ ادعا و یا سوء استفاده ای باقی نماند. هرگز حق افراد دیگر را به این بهانه که قانونی در آن خصوص وجود ندارد پایمال نکنید چون ممکن است که قضیه برعکس شود و خودتان مجرم شناخته شوید.

نتیجه ی اعمال ما

مسأله:

یک روز اکبر شاه با دوستانش صحبت می کرد. دوستانی بسیار دانا و خلاق که از اقصا نقاط کشور به دربار آمده بودند. اکبر در حین صحبت کردن ناگهان بدون هیچ دلیلی

سیلی محکمی به بیربال زد. بیربال خیلی ناراحت شد ولی نمی توانست که به اکبر شاه سیلی بزند.

راه حل بیربال:

بیربال برای رفع ناراحتی خود بایستی عکس العمل نشان می داد به همین دلیل به نزدیک ترین فردی که در کنار او قرار داشت سیلی زد. همه متعجب شدند که این چه کاری است. چون هیچ دلیلی برای سیلی زدن به بیربال بیچاره توسط اکبر وجود نداشت. این یک امر ناگهانی بود مثل این که اکبر دچار یک حمله ی آنی شده باشد.

بیربال هم عکس العمل عجیبی نشان داده بود و به جای این که بپرسد که دلیل سیلی خوردنش چه بوده است خیلی راحت به مرد کنار دستش سیلی زده بود. آن مرد هم فکر کرده بود که این امر در دربار اکبر یک امر طبیعی است از این رو به فرد کناری خود سیلی زد و این عمل زنجیره وار در دربار ادامه یافت.

شب هنگام وقتی که اکبر پیش همسرش رفت همسرش به او سیلی زد. اکبر تعجب زده از او پرسید که علت آن سیلی چه بوده است.

زن گفت: این دیگر چه سوالی است! معلوم است دیگر این بازی است.

اکبر پرسید: چه کسی به تو گفته است که این یک بازی است.

زن گفت: ما در طول روز شنیدیم که یک بازی بزرگ در دربار شروع شده است که قانون آن این است که تو نمی توانی کسی که تو را زده است بزنی بلکه باید به فرد دیگری سیلی بزنی. یک نفر به من سیلی زد و در نتیجه سیلی تو به خودت برگشت و حالا بازی کامل شد.

نکته:

تمام مدها و برنامه های عجیب شروع غیرمنتظره ای داشته اند در این دنیای بزرگ هزاران بازی احمقانه وجود دارد که همه ی ما به نوعی در آن شرکت می کنیم. نتیجه ی عمل شما چه یک سیلی باشد چه یک عمل خوب دیر یا زود به شما بر می گردد. پاداش عمل خوب به شما برمی گردد هر چند غیر منتظره و سزای بد رفتاری خود را چنانچه حق شما است خواهید دید.

ممکن است که شما عمل خود را فراموش کرده باشید ولی این دنیا بزرگ است و قدری طول می کشد تا نتیجه ی عمل خود را ببینید. در این دنیا همه چیز به منشأ آن بر می گردد. این قانون زندگی است نه فقط قانون یک بازی.

خیجری^۶ بیربال

مسأله:

یک روز سرد زمستانی اکبر و بیربال در کنار دریاچه ای قدم می زدند. در بین راه فکری به ذهن بیربال رسید که "یک مرد برای پیدا کردن پول دست به هر کاری می زند" او این فکر را با اکبرشاه در میان گذاشت. در این بین اکبرشاه انگشت خود را در آب دریاچه فرو برد و سرمای شدید آب او را چنان لرزاند که سریعاً انگشت خود را از آب بیرون کشید.

اکبر گفت: "فکر نمی کنم که هیچ مردی بتواند تمام شب را در این آب سرد سپری کند حتی برای پول."

بیربال پاسخ داد: "من مطمئنم که می توانم یک نفر را پیدا کنم."

اکبر شاه گفت چنانچه بیربال چنین فردی را پیدا کند که بتواند یک شب را در آب سرد دریاچه سپری کند او به این فرد یک هزار سکه طلا می دهد.

پس از جستجوی بسیار بالاخره بیربال یک مرد فقیر بیچاره را در یک منطقه ی دوردست پیدا کرد که از فرط ناامیدی حاضر شد که یک شب را در دریاچه سپری کند.

در حضور شاه مرد بیچاره وارد آب سرد دریاچه شد. اکبر شاه برای اطمینان از این که این مرد تمام شب را در دریاچه خواهد ماند، چند نگهبان برای مراقبت گماشت.

صبح روز بعد نگهبانان مرد بیچاره را به نزد شاه بردند. شاه از او پرسید: "آیا واقعا تو تمام شب را در آب سرد دریاچه گذرانده ای؟"

مرد پاسخ داد: "بلی"

سپس اکبرشاه از او پرسید که چگونه توانسته است سردی آب دریاچه را در طول شب تحمل نماید.

^۶ Khichri - غذایی است که از برنج و سبزیجات مختلف پخته می شود.

مرد فقیر پاسخ داد: "در نزدیکی دریاچه خیابانی بود که چراغی در آن روشن بود و او تمام توجه خود را به این چراغ معطوف نموده بود نه سرمای طاقت فرسای آب دریاچه." پس از شنیدن این سخنان اکبر اعلام می کند که این مرد هیچ جایزه ای دریافت نخواهد نمود چرا که او تمام شب با گرمای چراغ خیابان خود را گرم نگه داشته است. مرد فقیر با شنیدن این سخنان پیش بیربال رفت تا از او کمک بگیرد.
راه حل بیربال:

فردای آن روز بیربال به دربار نرفت. شاه که از عدم حضور او متعجب شده بود فردی را به خانه او فرستاد تا علت را دریابد. پیغام رسان برگشت و خبر آورد که بیربال در حال پختن خیجری است و پس از پختن آن به دربار خواهد آمد.

اکبر شاه ساعت ها منتظر بیربال شد و در نهایت تصمیم گرفت تا به خانه ی بیربال برود و شخصا ببیند که او چه می کند.

هنگامی که وارد خانه بیربال شد او را دید که روی زمین در مقابل ترکه های شعله ور نشسته است و یک ظرف خیجری را به فاصله پنج فوت از آتش از سقف آویزان کرده است.

با دیدن این صحنه او و همراهانش نتوانستند از خنده خود جلوگیری کنند.

اکبر شاه متعجبانه از بیربال پرسید: "که چطور امکان دارد خیجری در حالی که پنج فوت بالاتر از آتش است بپزد؟"

بیربال جواب داد: "همانطور که آن مرد فقیر از گرمای چراغ خیابان استفاده نمود. چراغی که در فاصله ی بسیار دوری از او واقع شده بود."

امپراتور که متوجه اشتباه خود شده بود، مرد فقیر را فرا خواند و یک هزار سکه طلا را به او جایزه داد.

نکته:

برای بیرون آوردن فردی از اشتباه همیشه مثال زدن موثرتر از بحث کردن با او بوده است. اگر شما می خواهید که در سخنرانی خود به مطلبی اشاره کنید مثال های مناسب بسیار موثرتر از بحث های طولانی خواهد بود.

مسأله:

یک روز اکبر شاه از دست همسر خود به حدی عصبانی شد که رو به او کرد و گفت: "بیگم من هرگز نمی خواهم که روی تو را ببینم. برو به خانه پدرت. بیگم بسیار افسرده و ناراحت شد و نمی دانست که با این وضعیت چه بکند. بنابر این جهت یافتن راه حلی برای این مشکل پیش بیربال رفت. بیربال او را آرام کرد و گفت: "بیگم ناراحت نباش. چنین دعوایی در هر خانواده ای پیش می آید. تو فقط به آنچه که من می گویم عمل کن و مطمئن باش که همه چیز درست می شود.

راه حل بیربال:

بیگم بعد از شنیدن حرف های بیربال به قصر برگشت و به نزد اکبر شاه رفت و گفت: "سرورم من فکر می کردم که خواهم توانست همه عمرم به شما خدمت کنم. اما اگر شما مایلید که من از اینجا بروم، من بلافاصله اینجا را ترک خواهم کرد." عصبانیت اکبرشاه با دیدن بیگم دوباره بازگشت به همین دلیل به او گفت: "هر آنچه که می خواهی بگو و زود از اینجا برو."

بیگم با فروتنی بسیار گفت: "سرورم از آنجا که من شما را برای بقیه ی عمر خود نخواهم دید آرزو دارم که برای آخرین بار شما را برای شام به قصر خودم دعوت بنمایم. خواهش می کنم که دعوت مرا بپذیرید. همچنین از شما درخواست می کنم اجازه دهید که ارزشمندترین چیزی که متعلق به من است با خود ببرم. من آن را به عنوان خاطره ای از شما پیش خود نگه دارم." اکبر موافقت کرد.

اکبر شاه آن شب برای شام به قصر بیگم رفت. بیگم تمام غذاهای مورد علاقه شاه را تهیه دیده بود.

پس از شام بیگم لیوان شیری را که قبلا چند قرص خواب آوردر آن حل کرده بود به شاه تعارف کرد. به محض خوردن شیر اکبر خواب آلود شد و روی تختخواب دراز کشید و به خواب رفت. در این هنگام بیگم به دنبال بیربال فرستاد.

بیربال با یک کالسکه به قصر آمد و اکبر شاه را به همراه بیگم به خانه پدربیگم فرستاد.

صبح روز بعد زمانی که اکبر از خواب بیدار شد. اطراف خود را نگاه کرد و متحیر ماند که او کجاست. اطلاق برایش نا آشنا بود. سپس بیگم را دید که کنار تخت او نشسته است. بیگم به شاه گفت: " لطفاً مرا ببخشید سرورم. شما در خانه پدر من هستید. اگر به یاد داشته باشید دیروز شما به من اجازه دادید که ارزشمندترین چیزی را که متعلق به من است با خودم به خانه پدری بیاورم. در واقع ارزشمندترین چیز برای من شما هستید بنابراین این شما را با خود به اینجا آوردم."

اکبر تحت تاثیر سخنان بیگم قرار گرفت و متوجه شد که اشتباه کرده است بنابراین با بیگم به قصر خود برگشت.

نکته:

عشق کینه را می تواند مغلوب کند. یک عمل مهر آمیز در مقابل یک مخالفت غیر موجه می تواند بهترین نتیجه را داشته باشد. بحث و جدل با یک مقام بالاتر به جز دردسر ثمر دیگری ندارد. در حالی که پاسخ مثبت دادن همراه با مطالعه قبلی و برنامه ای منسجم در شرایط این چنینی میتواند بسیار موثر باشد.

کلاغ های قلمرو پادشاهی اکبرشاه

مسأله:

یک صبح زیبای تابستانی اکبرشاه به همراه بیربال در باغ قصر راه می رفتند. در اطراف استخر تعداد زیادی کلاغ در حال بازی بودند. با نگاهی به کلاغ ها این سوال به ذهن شاه رسید که چه تعداد کلاغ در قلمرو او وجود دارد. از آنجا که به جز بیربال کس دیگری با او نبود، از بیربال در مورد تعداد کلاغ ها سوال نمود.

راه حل بیربال:

بعد از مدتی تفکر بیربال پاسخ داد: "در حدود نود و پنج هزار و چهارصد و شصت و سه کلاغ در قلمرو شما وجود دارد."

اکبر شاه از پاسخ بیربال متعجب گردید به همین دلیل برای آزمایش دوباره از بیربال

پرسید:

"اگر بیش تر از این تعداد باشد چه؟"

بیربال بدون تامل گفت: "اگر تعداد آنها بیشتر از آن تعدادی باشد که من گفتم در آن صورت تعدادی کلاغ از قلمرو همسایه به این جا نقل مکان کرده اند." اکبرشاه سوال کرد: "و اگر تعداد آن ها کمتر باشد چه؟" بیربال پاسخ داد: در این صورت تعدادی از کلاغ های قلمرو شما برای تعطیلات به جای دیگری پرواز کرده اند." نکته:

آگاه باشید که اعتبار آمار و ارقام بایستی مورد تردید قرار گیرد چرا که آن ها بیشتر برای تحت تاثیر قرار دادن دیگران استفاده می شوند.

حتی آمار درست نیز می تواند مورد تعبیر و تفسیرهای گوناگونی قرار بگیرد. همچنان که نتایج آزمایشهای لابراتوری نیز اغلب به صورتهای مختلف تفسیر می شوند. در چنین صورتی جهت اطمینان بیشتر بهتر است که نظر متخصص دیگری را نیز جویا شوید. به خصوص زمانی که بر اساس این آمارها می خواهید تصمیمات مهمی اتخاذ نمایید. بیربال از این فرصت استفاده کرد تا اکبر شاه را از این واقعیت به صورت غیر مستقیم آگاه سازد. دومین مطلب قابل ذکر در اینجا این است که زمانی که وسائلی برای کنترل کردن کارایی افراد زیر دست خود ندارید منطقی نیست که فرد زیردست را آزمایش کنید. تقریباً می توان گفت که اکثر افراد اعمال مافوق خود را تایید می نمایند. این بخشی از طبیعت انسان است.

مشکل بزرگ طالع بین

مسأله:

اکبر شاه شنیده بود که طالع بینی است بسیار مغرور که ادعا می کند پیش گوئی هایش هرگز اشتباه نخواهد بود. اکبر شاه این همه غرور و تکبر را نپسندید به همین دلیل او را به دربار خواند تا به طریقی غلط بودن ادعایش را ثابت و تنبیهش کند. اکبر شاه به او گفت: تو می گویی که می توانی آینده را به درستی پیش بینی کنی. بسیار خوب بگو که تاریخ مرگ تو کی است؟

مرد با شنیدن این سوال مکث کرد و سپس از اکبر شاه خواست که به او کمی وقت بدهد تا به اسطرلاب خود نظری بیاندازد. اکبر شاه یک ساعت به او وقت داد. طالع بین که

از اکبر شاه ترسیده بود به جای بازنگری اسطرلاب خود به ملاقات بیربال رفت تا با او مشورت کند.

راه حل بیربال:

وقتی که طالع بین به دربار برگشت گفت بر اساس محاسباتش او سه روز زودتر از پادشاه خواهد مرد. اکبر شاه به گفته ی طالع بین شک کرد ولی ترسید که مبادا پیش بینی او راست باشد، به همین دلیل بدون رساندن هیچ آسیبی او را رها کرد.
نکته:

همه معمولا از چیزی واهمه دارند که استفاده از آن نقطه ضعف می تواند فرد دیگر را از هلاکت نجات بدهد. اگر طالع بین تاریخی برای مرگ خودش معین کرده بود اکبر شاه ممکن بود برای ثابت کردن اینکه او دروغگو است دستور مرگ او را زودتر یا دیرتر از تاریخ ذکر شده صادر کند. همچنین باید در نظر گرفت که ترس می تواند داوری فرد را تحت تاثیر قرار دهد و باعث عوض شدن تصمیمش یا نقشه اش گردد. بنابراین اگر تصمیم دارید که در کاری موفق بشوید قبل از هر چیز ترس های غیر منطقی خود را از بین ببرید و سپس با دید باز عمل نمایید.

نتیجه ی دیگری که از این داستان می توان گرفت این است که اعتماد به نفس بیش از حد و تکبر زیاد، مصیبت یا بدبختی بزرگی برای فرد به بار می آورد. اکبرشاه خودستایی طالع بین را دوست نداشت. هیچ فرد ارشدی نیز خودستایی کارمندان خود را دوست ندارد. طالع بین بایستی از بیربال کمک می خواست تا از آن موقعیت هولناک نجات یابد. اگر ما خودمان را در چنین مهلکه ای بگذاریم، ممکن است که بتوانیم به موقع نجات دهنده ای مانند بیربال بیابیم.

هر اتفاقی بیفتد خیر است

مسأله:

بیربال مدام اظهار می داشت که هر چه برای کسی پیش آید خیر است. اکبر شاه جوان مدتی بود که به دانایی بیربال بی اعتماد شده بود.

یک روز زمانی که شاه شمشیر خود را حمل می کرد سر انگشت کوچکش را قطع کرد. بیربال بلافاصله به شاه گفت: "نگران نباشید چون در پشت هر پیشامدی منظوری و

هدفی نهفته است. منظوری و هدفی که برای فرد خوب است. " گفته ی بیربال شاه را، که انگشتش به شدت می سوخت، چنان عصبانی کرد که او را به زندان انداخت. شاه برای چند روز انگشت خود را باند پیچی کرد و سپس جهت تغییر روحیه به شکار رفت. در جنگل در حین شکار از همراهانش جدا افتاد گرفتار قبیله آدمخواری شد که قصد قربانی کردن او را داشتند. شاه را مثل بره ای که آماده قربانی است بستند و به معبد بردند. زمانی که بزرگ قبیله شاه را معاینه کرد اعلام کرد که او را نمی توان قربانی کرد چون او یک انسان کامل نیست زیرا سر انگشت کوچک او جدا شده است و چنین فردی شایستگی قربانی شدن را ندارد. به همین دلیل شاه آزاد گردید.

در راه برگشت شاه خدا را شکر کرد که انگشتش را زخم کرده است و به همین دلیل زندگی اش نجات یافته است. به محض رسیدن به شهر به زندان رفت. در زندان به بیربال گفت: "ای بیربال عزیز لطفاً پوزش مرا به دلیل زندانی کردنت بپذیر. اکنون من فهمیدم که چرا صدمه دیدن انگشت من برایم خیر بود ولی به من بگو چه خیری در زندانی شدن تو توسط من بود؟"

راه حل بیربال:

بیربال پاسخ داد: "سرورم اگر من در زندان نبودم مطمئناً شما مرا با خود به شکار برده بودید و قبیله ی آدمخوران مرا قربانی کرده بودند چون به طور حتم من را برای قربانی شدن مناسب می یافتند." پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نکته:

سعی کنیم همیشه طرف خوب وقایع ناگواری را که با آن روبرو می شویم را نیز در نظر بگیریم.

دیدن طرف دیگر این گونه قضایا به انسان آرامش داده و همچنین قدرت خلاقه فرد را بالا می برد زیرا هنگامی که انسان تحت فشار قرار می گیرد تلاش می کند که وقایع ناگوار را به صورتی کنار زده و ناراحتی هایش را به طروق ممکن برطرف نماید به همین دلیل قدرت خلاقیتش افزایش می یابد. ایمان به یک قدرت بی نهایت این باور را در ما می پروراند که چنین قدرتی بهترین را برای ما می خواهد و در نتیجه باعث می شود که زندگی شغلی و شخصی خود را با استقامت و آرامش سپری نماییم.

اولین ملاقات

مسأله:

اکبر شاه با دربارش به مکان های مختلف قلمرو اش سفر می کرد. روزی به روستای در ماهیا پرادش رسید جایی که کشاورز برهمنی به نام مهش داس زندگی می کرد. یک روز جارچی به اطلاع اهالی روستا رساند که اکبر شاه به نقاشی که تصویر واقعی او را بکشد یک هزار سکه طلا جایزه می پردازد.

تمام نقاشان آن روستا در یک روز و وقت معین در جلوی دربار صف کشیدند تا تصویر کشیده شده از شاه را به او نشان بدهند. درباریان مشتاق بودند بدانند که چه کسی جایزه ی تعیین شده را می برد.

اکبر شاه روی تخت بلندی نشسته بود و تصاویر را یک به یک بررسی می کرد و مدام می گفت: " این تصویر واقعی من نیست."

مهش داس برهمنی بیچاره، که به اندازه ی بیربال مشهور بود، در انتهای صف منتظر نوبت خود بود تا شانس خود را بیازماید.

راه حل بیربال:

زمانی که مهش در مقابل شاه آزرده از ندیدن تصویر واقعی خود، قرار گرفت، شاه از او پرسید: " آیا تو هم مانند نقاش های ناتوان دیگر چیزی کشیده ای که تصویر واقعی من نیست؟"

مهش بدون ترس و با فروتنی گفت: " سرورم به این تصویر نگاه کنید. مطمئناً راضی خواهید شد."

همه با تعجب دیدند که مهش آینه ای از جامه ی خود بیرون آورد و در مقابل شاه گرفت تا شاه چهره ی واقعی خود را در آن ببیند. درباریان با هم یکدست اذعان داشتند که این دقیقاً تصویر واقعی شاه است.

اکبر شاه مهش داس را در آغوش گرفت در حالی که همه ی دربار با خوشحالی هلهله می کردند. به غیر از یک هزار سکه ی طلا، مهر سلطنتی خود را داد و از او دعوت کرد تا به فتحپور سگری برود.

نکته ی شماره ۱:

بیاموزید که مشتری شما چه می خواهد و همان چیزی را به او بدهید که طلب کرده است و به آن نیاز دارد تا راضی گردد. آنچه که اکبرشاه می خواست نظر نقاش نبود، بلکه آن چیزی بود که یک آینه می تواند نمایش دهد.
نکته ی شماره ۲:

مehش با فروتنی بسیار اکبرشاه را متوجه این حقیقت ساخت که آنچه که او می خواهد امکان پذیر نیست و به همین دلیل او جایزه را برد با وجودی که هیچ تصویری از شاه نکشیده بود.

آوردن یک دلیل عملی و منطقی برای نشان دادن غیر ممکن بودن درخواست اکبر شاه باعث شد که مهش جایزه را ببرد. در آخر این نکته قابل ذکر است که آنچه را که در ذهن خود دارید بدون پرده پوشی ابراز نمایید ولی سیاستمدارانه.

سبویی پر از هوش

اکبر به بیربال اعتماد کامل داشت ولی مدتی به دلیلی نامعلوم اکبر شاه از بیربال ناراحت بود. بیربال که متوجه این مسأله شده بود، تصمیم گرفت که برای مدتی از دربار دور شود به همین دلیل به دهکده ای کوچک رفت و همان جا ماند.
مسأله:

یک روز اکبر نامه ای از یکی از خراجگزاران خود به نام راجا سامانت دریافت کرد. راجا از اکبر شاه درخواست سبویی پر از هوش کرده بود. اکبر متوجه منظور سامانت نشد و پیش خود فکر کرد اگر بیربال اینجا بود می توانست این مسأله را بلافاصله شرح دهد و راه حلی برای آن پیدا کند.

اکبرشاه به فکر افتاد که چگونه بیربال را بیابد. پس از مدتی تفکر تمام کدخدایان دهکده های اطراف را به دربار دعوت نمود. و به آن ها گفت: "من یک بز به هر کدام یک از شما می دهم. شما باید از آن ها به خوبی مراقبت کنید و به آن ها خوب غذا بدهید. من خودم همه ی هزینه های آن را می پردازم. بعد از یک ماه شما باید بزها را بیاورید بدون این که وزن آن ها تغییری کرده باشد.

کدخداها حیران مانده بودند که چگونه چنین امری امکان دارد. بیربال از قضیه مطلع گردید و پیش کدخدای ده رفت.

راه حل بیربال:

بیربال به کدخدای ده گفت که نگران نباشد و فقط از بز خوب مراقبت کند. در این صورت بز چاق خواهد شد و برای این که وزن اضافی خود را از دست بدهد او را نزدیک شیری، که خارج از دهکده در قفس است، ببندد. ترس از شیر باعث می شود که بز حتی یک گرم هم به وزنش اضافه نشود.

کدخدای ده به گفته های بیربال عمل کرد. بعد از یک ماه همه ی بزها نزد شاه برده شدند. از میان همه فقط یکی از بزها وزنش زیاد نشده بود. اکبر حدس زد که بدون کمک بیربال این امر محال است. به همین دلیل به دنبال او فرستاد و از او دلجویی کرد. سپس به بیربال گفت: "بیربال من به کمک تو احتیاج دارم. یک نفر از من خواسته است که سبویی پر از هوش برای او بفرستم."

بیربال به فکر فرو رفت که چگونه این مسأله را حل نماید. برای حل این مسأله بیربال سبویی آورد و آن را پر از خاک کرد و بذر کدو حلوایی در آن کاشت. دانه های بذر سبز شدند و کدو حلوایی درون سبو رشد کرد و زمانی که کدو حلوایی به حدی بزرگ شد که تمام فضای کوزه پر شد، بیربال سبو را در پارچه ای پیچید و به شاه گفت: "سرورم لطفاً این سبو را به همراه یک نامه برای سابانت بفرستید. و به او بگویید که این سبو پر از هوش است و شما باید با احتیاط بسیار آن را بیرون بیاورید. ولی باید مواظب باشید که زمانی که کدو حلوایی را بیرون می آورید سبو نباید بشکند یا صدمه ای ببیند. اگر برخلاف آنچه گفته شده عمل کنی به سختی مجازات خواهی شد."

خراجگزار سبو و نامه را دریافت کرد و فهمید که چه کار غیرممکنی از او خواسته شده است. به همین دلیل به دربار اکبرشاه رفت و عذر خواهی کرد. او متوجه شد که چه آدم ابله‌ی بوده است که چنین ظرفی از شاهی، که مردی به دانایی بیربال در خدمتش است، درخواست نموده است.

نکته:

اکثر مشکلات راه حلی دارند. اگر خودتان نمی توانید که آن مشکل را حل نمایید از فرد دیگری که به دانایی بیربال باشد کمک بگیرید. همچنین اگر توانمندی شما به اندازه ی بیربال است، اجازه دهید که دیگران این امر را دریابند و همچنین مافوق خود را از این امر آگاه سازید تا به ارزش وجود شما پی ببرد.

کنترل ذهن

اکبرشاه مدتی غمگین و افسرده شده بود و هیچ کس نمی توانست سبب این تغییر حال او را دریابد زیرا که او همیشه شاد و خندان بود. قلمرو ای امن و ثروتمند داشت و در داخل و خارج قلمرو خود نیز دشمنی نیز نداشت، پس چرا افسرده باشد.

در نهایت مشخص گردید که دلیل افسردگی او مربوط به غذایی است که می خورد. ولی البته خود شاه هر روز دستور غذایی را می داد بنابر این نه آشپز و نه سرپرست آشپزخانه مورد سرزنش قرار نمی گرفتند. شاه از گوشت و تمام انواع غذاهای دیگر هم متنفر شده بود. عدم رضایت او از غذا شدیداً روی ذهن او اثر گذاشته بود.

به همین دلیل اکبرشاه از بیربال خواست که به حضور او بیاید و دستور غذا را تغییر دهد. فرمان شاه اجرا گردید. بیربال برای مدت طولانی اندیشید تا علت را دریابد و در نهایت از طریق آشپز دریافت که مدت ها است غذاهایی که با بادمجان پخته می شود، تهیه نگردیده اند. بنابر این او تصمیم گرفت که برای تنوع هم که شده غذاهایی با بادمجان پخته شود. او سبدهایی پر از بادمجان تازه و خوب تهیه نمود و دستور داد که چینی سالاد و سوپ و کتلت و غذاهای شیرین و ترش همه با بادمجان تهیه گردد.

اکبر از تمام غذاها لذت برد و بیربال را تحسین فراوان کرد که دستور چنین غذاهایی را برای او داده است. از آن روز به بعد صبحانه نهار و شام همه با مخلوطی از بادمجان پخته می شد.

بعد از مدتی اکبر شاه که دیگر از غذاهای آمیخته با بادمجان خسته شده بود بر بیربال سخت خشمگین گردید.

راه حل بیربال:

بیربال ناگزیر به پیدا کردن نوع دیگری غذا برای شاه شده بود ولی او می دانست که شاه پس از مدتی دوباره از طعم غذاهای دیگر نیز خسته خواهد شد.

بنابر این پیش اکبر شاه رفت و جسورانه به اکبر شاه گفت: "سرورم اشکال از غذا نیست بلکه مشکل ذهن شما است که خیلی سریع از چیزی خوشتان یا بدتان می آید. بهترین راه حل این است که هر روز دستور غذای خود را تغییر دهید و همه چیزها را با

اشتهای بسیار بخورید. زمانی که ذهن خود را با چنین چیزی مطابقت دادید و توانستید بر ذهن خود مسلط گردید هرگز با چنین مشکلی دیگر روبرو نخواهید شد."

نکته شماره ۱:

در بین تمام پیروزی‌ها غلبه بر ذهن از همه مشکل‌تر است. ولی چنین پیروزی شما را بسیار توانمند می‌کند و برای شما آرامش و شادی به ارمغان خواهد آورد. با کنترل ذهن تعادل رفتار خود را در تمام جنبه‌های گوناگون زندگی خود به دست خواهید آورد.

نکته شماره ۲:

تنوع چاشنی زندگی است. اگر شما از یک برنامه‌ی ثابت روزمره عادی در زندگی شخصی و کاری و حتی برنامه‌های تفریحی خود پرهیز نمایید، هرگز دچار روزمرگی و خستگی نمی‌شوید. همچنین در نظر داشته باشید که نقش‌هایی را خوب می‌توانید ایفا نمایید که به آن علاقه داشته باشید.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی